

قضیه ی نگار انگشتر

وقتی دیدمش زنش تازه مرده بود. من در ضلع دم دیوارِ بارِ ذوزنقه ای نشسته بودم و بالای سرم یکی داشت با مشت توی سر یکی دیگر می زد، اما صدا قطع بود و من فقط تلالو کتک خوردنش را روی لیوانم می دیدم. دستش را باز کرد و یک انگشتر بهم نشان داد و گفت مال زنش بوده و بعد چیزی گفت که برایش بیاورند. من لیوانم هنوز نصفه بود.

با زنش توی بیمارستان آشنا شده بود. کارش بیزنس انگشتر بود. پول دارهایی که همه کار در زندگی شان کرده بودند حالا دم مرگ می خواستند تنها توی کوره نروند. گفت یک وبسایت دارد که توش نشانه ها و حروف پیچان هندی و چینی ردیف کرده و انگشتر را می خرد و روی سنگش نگار می زند و چند برابر به مشتری درحال مرگ، یا قوم و خویش و دوست کسی که دارد می میرد، می دهد و هر دو خوشحال با هم دست می دهند و از دو طرف راهشان را می روند. دختره هم از چهار سوراخش گند و خون بیرون می زده و دکترها جوابش کرده بوده اند که وبسایت را دیده و انگشتر را سفارش داده و این رفته که پول را بستاند و جنس را بدهد که فرشته ی لخت جعلی مردک را چسبانده به تخت و مریض منقلب شده و اشکش درآمده و دو ماه بیشتر زندگی کرده. می گفت نقشی که دختر انتخاب کرده مشتری ندارد و پول انگشتر را هم هیچ وقت نداده.

این دو ماه را رفته اند گشته اند و دختر اصرار داشته که انگشتر را دستش نکند، چون شگون ندارد، و همه جا گفته که با مرد توی یک نمایشگاه هنر آماده آشنا شده. مرد حالا علف می کشید و لیوانک لبریز تکیلا را یاد گرفته بود دم لبش بگیرد و چیز مبهمی بگوید و گند را سربکشد و سرش خوش بشود و حس عاشقی اش تا سقف دراز شود. هر بار هم که حرف انگشتر را به دختر می زده جواب می شنیده که فردا صبح باید بروند دکتر چون هنوز گاهی از دو سوراخ دختر گند و خون بیرون می زند. دکتر هم همیشه چند تا پنبه می تپانده و باز می رفته اند نمایشگاه هنر آماده و دور می زده اند و شب برگر چرب گاز می زده اند و دختر هم انگشتر را دستش نمی کرده.

گفت که تا قبل از اینکه دختر دوباره برگردد روی تخت، تجارت نقش روی انگشتر را کنار گذاشته بوده تا اینکه دختر همان جا توی بیمارستان، همسایه ی مردنی اش را به خیال انگشتر خریدن انداخته و نقش خودش را هم قالبش کرده، اما تا مرد برود خانه و انگشتر را بیاورد همسایه مرده بوده، و سوزاندن هم تمام شده بوده. گویا مرد که رسیده صورتحساب بیمارستان را برایش گذاشته اند و گفته اند چون گاز گران شده زنش را هم با همسایه توی کشوی آهنی گذاشته اند. بعدا که مست شد گفت یکی از پرستارها گفته زنش توی کوره جیغ می کشیده.

من حالا زل زده بودم به ته لیوان و فکری بودم بدهم پرش کنند یا بزخم بیرون، که زد به شانام و قیمتی برای انگشتر گفت. کمی که صبر کرد و دید نفس از من در نمی آید، شنیدم که چهارپایه ای صدا کرد و دستی یک اسکناس گذاشت روی میز و سایه ای رفت. من حالا می خواستم بقیه ی مستی را برای خانه نگه دارم. دو طرف کتم را که دم در به هم می کشیدم دیدم که توی سرما ایستاده جلوی یک نفر و دارد چیزهایی بهش می گوید و یارو سر تکان می دهد. بعد من رفتم به سمت پله ی مترو و ندیدم که انگشتر با نگار رویش از طرف دیگر کجا رفت.